



دو تعریف از سوسیالیسم

(بخش چهارم)

برگردان: وحید ولی‌زاده

ویراستار: ایوب رحمانی

صحنه‌ی صدرصد آمریکایی

تصویر اولیه‌ی «سوسیالیسم بومی» آمریکا نیز همین‌گونه و حتی پررنگ‌تر بود. اگر «سوسیالیسم آلمانی» وارداتی سال‌های ابتدایی حزب کارگر سوسیالیست را نایده بگیریم (سوسیالیسم لاسالی همراه با پیرایش‌های مارکسیستی) چهره‌ی برجسته‌ی آن سال‌ها ادوارد بلامی و کتاب او با نام «نگریستن به عقب» (۱۸۸۷) بود. کمی قبل از وی، لورنس گرونلاند بود که اکنون در خاطره‌ها نیست، اما در آن روزها کتاب او با عنوان «ثروت همگانی تعاونی» (۱۸۸۴) به شدت تأثیرگذار بود و ۱۰۰۰۰۰ نسخه از آن فروخته شد.

گرونلاند آنقدرها به‌روز بود که دموکراسی را رد نکند. او صرفاً آن را به مثابه «اداره‌کنندگان کاردان» در تقابل با «حکومت اکثریت» بازتعریف کرد. تعریف جدیدی که همراه بود با پیشنهادهایی برای از بین بردن حکومت مبتنی بر نمایندگی و نیز نابودی تمام احزاب. آموزه‌ی او این بود که تمام آنچه «مردم» خواستار آنند «اداره‌کنندگان administration است، اداره‌کنندگان خوب». آنها بایست «بهترین رهبران» را بیابند. پس از آن، «آنها خواهان آنند که کل قدرت جمعی خود را به دستان آنها بسپارند». حکومت مبتنی بر نمایندگی جای خود را به حکومت مبتنی بر همه‌پرسی می‌دهد. او مطمئن بود که طرحش جواب خواهد داد. چرا که از دید او این طرح به خوبی ی سلسله‌مراتب کلیسای کاتولیک عمل می‌کند. طبیعتاً او ایده‌ی وحشتناک مبارزه‌ی طبقاتی را رد می‌کرد. از نظر او کارگران توان خود-رهایی ندارند. او به ویژه جمله‌ی مشهور مارکس درباره‌ی این اصل نخست را محکوم می‌کرد. فرودستان توسط «کاردانان» نخه‌ای که از میان روشنفکران ظهور می‌کنند آزاد خواهند شد. گرونلاند در یک مقطع، سازماندهی یک محفل مخفی توطئه‌گرانه‌ی اخوت سوسیالیستی آمریکایی را در میان دانشجویان آغاز کرد.

اتوپای سوسیالیستی بلامی در «نگریستن به عقب» الگوی ارتش را به عنوان ایده‌آل‌ترین الگوی جامعه تصویر می‌کند که در آن افراد بصورت سلسله‌مراتبی توسط نخبگانی فرماندهی می‌شوند.

الگویی که با نظامی از بالا به پایین سازمان یافته است و در آن پیوند صمیمانه هدف بزرگ نهایی است. داستان خود کتاب این گذار را از طریق تبدیل متمرکزسازی جامعه به یک شرکت تجاری بزرگ، و یک سرمایه‌دار واحد یعنی دولت، به تصویر می‌کشد. حق رأی همگانی ملغی شده است؛ تمام سازمان‌های از پایین سامان‌یافته حذف شده‌اند؛ تصمیم‌گیری‌ها توسط اداره‌کنندگان تکنوکرات و از بالا اتخاذ می‌شوند. یکی از پیروان او «سوسیالیسم آمریکایی» وی را این‌گونه تعریف می‌کند: «ایده‌ی اجتماعی‌شان یک نظام صنعتی به خوبی سازمان‌یافته است که در آن به دلیل ارتباط تنگاتنگ چرخنده‌های آن، قادر است با کمترین اصطکاک بیشترین ثروت و لذت را برای همگان به ارمغان آورد».

راه‌حل تخیلی بلامی نیز همچون مورد آنارشویست‌ها در برابر مسأله‌ی بنیادین سازماندهی اجتماعی - یعنی این مسأله که چگونه تفاوت‌های ایده‌ها و منافع میان انسان‌ها برطرف می‌شوند - حاوی این «پیش‌فرض» است که نخبگان ابرانسان‌هایی خردمندند و در برابر بی‌عدالتی مصون‌اند (اساساً مشابه اسطوره‌ی توتالیتاریستی استالینیست‌هاست که معتقد بر خطاناپذیری حزب‌اند). مشکل این پیش‌فرض آن است که هرگونه دغدغه در مورد کنترل از پایین و دموکراتیک را غیرضروری می‌سازد. کنترل از پایین نزد بلامی تصورناپذیر بود چرا که توده‌ها و کارگران از دید او هیولایی خطرناک و توده‌ای وحشی بودند. جنبش بلامی‌گرا که خود را «ناسیونالیستی» می‌نامید و از ابتدا خود را ضدسوسیالیستی و ضدکاپیتالیستی می‌دانست همچون فابین‌ها به صورت نظام‌مند حول مطالبات طبقه متوسط سازمان یافته بود.

با احیاء مجدد «باشگاه‌های بلامی» حتی در دهه ۳۰ قرن بیستم میلادی، زمانی که جان دیوئی «نگریستن به عقب» را به عنوان تشریح آرمان آمریکایی دموکراسی ستود، با آموزگاران به شدت مؤثر جناح بومی سوسیالیسم آمریکایی روبه روییم که مفاهیم آنها توسط بخش‌های غیرمارکسیستی و ضدمارکسیستی جنبش سوسیالیستی در قرن بیستم نیز پژواک یافته است. «تکنوکراسی» که قبلاً آشکارا ویژگی‌های فاشیستی خود را نمایانده بود، فرزند بلافضل این سنت از یک سمت و سو است. اگر کسی بخواهد ببیند تا چه اندازه مرز میان چیزی که خود را سوسیالیسم می‌نامد با چیزی مانند فاشیسم باریک است بایست توصیف تکان‌دهنده‌ی چارلز اشتاینمترز از سوسیالیسم را بخواند که زمانی دانشمند و مخترعی مشهور و شخصیت برجسته‌ی حزب سوسیالیست بود. او در کتاب خود با عنوان «آمریکا و عصر نوین» (۱۹۱۶) با جدیتی مرگ‌بار دقیقاً آن چیزهای ضدتخیلی را به تصویر می‌کشد که زمانی در رمان‌های علمی-داستانی به نقد کشیده می‌شد. در دنیای او کنگره جای خود را به سناتورهایی داده‌اند که مستقیماً توسط جنرال موتورز، دوپونت و دیگر کمپانی‌های بزرگ انتخاب می‌شوند.



اشتاینمتر شرکت‌های انحصاری بزرگ و غول‌آسا (همچون کارفرمای خودش جنرال الکتریک) را به مثابه غایت کارآیی صنعتی معرفی می‌کند. او در اثر خود پیشنهاد می‌دهد که حکومت سیاسی به نفع حکمرانی مستقیم عضو وابسته‌ی انحصارات مشترک برچیده شود.

بلامی‌گرایی مسیرهای متعددی را به سوی سوسیالیسم در پیش گرفت اما هر یک از این مسیرها دوباره شدند. با آغاز قرن بیستم سوسیالیسم آمریکایی توانست به واسطه یوگن دبز Eugene Debs پرشورترین آنتی‌تز علیه تمام اشکال سوسیالیسم از بالا را معرفی کند. دبز در سال ۱۸۸۷ هنوز در فکر آن بود که جان دی راکفلر پشتیبانی مالی تأسیس یک اجتماع اتوپیایی سوسیالیستی

کارگران جهان مدتی طولانی در انتظار کسی همانند موسی به سر بردند که بیاید و آنها را از بردگی نجات دهد. او (موسی) نخواهد آمد؛ او هرگز نخواهد آمد

را در یکی از ایالت‌های غربی تأمین کند. اما دبز که سوسیالیسم-اش در کوران مبارزه‌ی طبقاتی شکل گرفته بود، به زودی صدای واقعی خود را پیدا کرد.

محور و قلب «سوسیالیسم دبزی» خطاب و اعتقاد او به خود-کنش‌گری و فعالیت از پایین توده‌های کارگر بود. نوشته‌ها و سخنرانی‌های دبز با موضوع فعالیت از پایین توده‌ی کارگر آغشته است. او اغلب آن «اصل نخستین» مارکس را در سخنرانی‌هایش نقل و یا تفسیر می‌کرد: «کشف بزرگ بردگان مدرن در این بوده است که آنها باید خود رهایی خود را به چنگ آورند. رمز همبستگی آنها این است؛ قلب و ریشه‌ی امیدشان...» این کشف است. اظهاریه‌ی کلاسیک او این است:

«کارگران جهان مدتی طولانی در انتظار کسی همانند موسی به سر بردند که بیاید و آنها را از بردگی نجات دهد. او [موسی] نخواهد آمد؛ او هرگز نخواهد آمد. من حتی در صورتی که می‌توانستم، شما را برای رهایی رهبری نمی‌کردم. چرا که اگر شما را به جلو ببرند، دوباره می‌توانند شما را به عقب هم بازگردانند. خواست من از شما این است: خودتان برای خود تصمیم بگیرید. چرا که چیزی وجود ندارد که شما قادر به انجام آن نباشید.»

دبز طنین کلمات سال ۱۸۵۰ مارکس بود:

«در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای رهاکردن خود از بردگی مزدی،

نمی‌توان مرتب تکرار کرد که همه چیز به خود طبقه‌ی کارگر وابسته است. پرسش ساده این است، آیا کارگران می‌توانند خود را از طریق آموزش، سازمان‌یابی، همکاری و نظم و انضباط خود موضوع کرده، مجهز کرده و کنترل نیروهای تولیدی جامعه را به دست بگیرند و تولید را به نفع مردم و جامعه اداره کنند؟ کل مسأله همین است.»

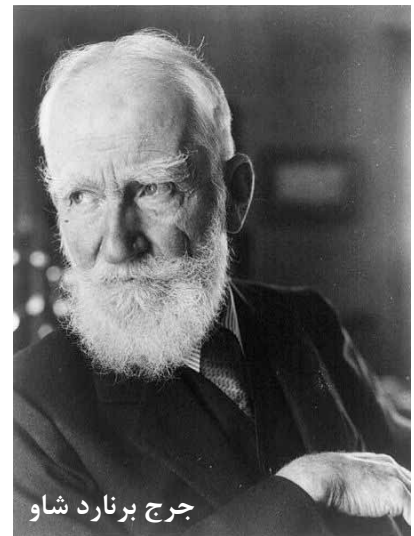
آیا کارگران قادرند خود را سزاوار و شایسته سازند؟ ... دبز هیچ‌گونه توهمی نسبت به وضعیت طبقه‌ی کارگر نداشت. اما او برخلاف نخبگان، هدف دیگری را مطرح می‌کرد. تنها منطق نخبگان این است که بر عقب‌ماندگی گذشته (یا حال) کارگران تأکید کرده و نتیجه می‌گیرند که همواره چنین خواهد بود. دبز در مقابل این باور که نخبگان از بالا باید حکومت کنند ایده‌ی «پیشگام» انقلابی را مطرح می‌کند (این گروه نیز خود یک اقلیت‌اند) که ایمان‌شان آنها را به این مسیر سوق می‌دهد تا مدافع و مبلغ راه دشوارتری برای اکثریت باشند:

«این اقلیت‌ها بودند که تاریخ این جهان را ساختند. (او در سخنرانی ضدجنگ سال ۱۹۱۷ خود این را گفت و به این خاطر حکومت ویلسون - رئیس جمهور آمریکا - دبز را به زندان انداخت) آنها عده‌ای کم‌شمار بودند که با جسارت به پیش آمدند. آنها چنان صادق بودند که اعلام کنند حقیقت با آنها است. آنها جرأت کردند که در مقابل نظم موجود بایستند، از آرمان و پیکار زحمت‌کشان پشتیبانی کنند و بدون توجه به پیامدهای شخصی، آرمان آزادی و حقیقت را تأیید کنند.

این «سوسیالیسم دبزی» واکنشی چشمگیر در قلب مردم برانگیخت. اما دبز هیچ جانشینی به عنوان سخنگوی سوسیالیسم دموکراتیک و انقلابی نداشت. حزب سوسیالیست بعد از دوره‌ی رادیکال شدن پس از جنگ، از یک طرف به لیبرال‌ها نزدیک شد و از طرف دیگر حزب کمونیست نیز استالینیزه شد. لیبرالیسم آمریکایی نیز خود در فرآیند «دولتی‌شدن» قرار داشت که به توهم بزرگ نیو دیل New Deal در دهه‌ی ۳۰ قرن بیستم ختم شد. نگرش نخبه‌گرای طرف دار اداره امور از بالا و تحت حمایت یک ناجی - رئیس جمهور، کل جریانات لیبرال را به خود جذب کرد که نزدشان جنتلمن مستقر در کاخ سفید، همان نقشی را داشت که بیسمارک برای لاسال.

این رویکرد توسط لینکلن استفنسن، جمع‌گرای لیبرالی که (همچون برنارد شاو و جورج سورل) به یک اندازه مجذوب موسولینی و مسکو [استالین] بود نیز به همان دلایل، در پیش گرفته شد. آپتون سینکلر که حزب سوسیالیست را به خاطر فرقه‌گرایی زیاد ترک کرده بود جنبش وسیع خود را برای «پایان بخشیدن به فقر در کالیفرنیا» به راه انداخت. او با مانیفستی که به طور متناسبی با شعار «من، حاکم کالیفرنیا، و چگونه من فقر را خاتمه دادم» (شاید تنها مانیفست رادیکالی که دوبار از واژه‌ی من در عنوان خود بهره جسته) و با مضمون «سوسیالیسم از بالا در ساکرامنتو» همراه بود، به فعالیت پرداخت. در این دوره یکی





از چهره‌های نمونه‌وار استوارت چاس بود که مسیری زیگزاگی از رفرمیسم انجمن برای دموکراسی صنعتی تا شبه-فاشیسم تکنوکراسی را پیمود. روشنفکران استالینیستی نیز وجود داشتند که ستایش مشترک خود را از روزولت و روسیه از طریق هوراکشیدن

برای محاکمات مسکو و قانون بهبودی ملی NRA [محور سیاست نیودیل روزولت رئیس جمهور آمریکا] نشان می‌دادند. از آن اوقات نشانه‌هایی از افرادی همچون **پل بلانشارد** وجود دارد که از حزب سوسیالیست کناره گرفت و به سمت **روزولت** رفت. وی بر این اساس به سمت **روزولت** رفت که برنامه‌ی نیودیل «سرمایه-داری مدیریت‌شده»، مبتنی بر سیاستی است که ابتکار در تغییرات اقتصادی را از سوسیالیست‌ها گرفته است.

دوره‌ی نیودیل که اغلب به درستی «دوران سوسیال‌دموکراتیک آمریکا» نامیده می‌شود، تلاش بزرگ لیبرال‌ها و سوسیال-دموکرات‌ها در خصوص سوسیالیسم از بالا بود؛ همان اتوپای «پادشاهی خلق» روزولت. توهم روزولتی «انقلاب از بالا» تمامی سوسیالیسم خزننده، لیبرالیسم بوروکراتیک، نخبه‌گرایی استالینیستی و توهمات درباره‌ی جمع‌گرایی روسی و سرمایه-داری جمع‌گراشده collectivized را در یک بسته متحد کرد.

شش گرایش سوسیالیسم از بالا

مشاهده کردیم که جریان‌ها یا گرایش‌های متعددی در سوسیالیسم از بالا موجود است. آنها معمولاً درهم تنیده‌اند، اما بیاید برای بررسی دقیق‌تر برخی از مهم‌ترین جنبه‌های آنها را از یکدیگر جدا کنیم.

۱- **خیرخواهی philanthropism** - سوسیالیسم (یا "آزادی"، یا چیزی که شما دارید...) به مردم توسط ثروت‌مندان و قدرت‌مندان خوش‌قلب به منظور اینکه "برای مردم خوبی خواهد آورد" اعطا می‌شود. همانطور که مانیفست کمونیست با در نظر داشتن اتوپای گراهایی همچون **رابرت اوون** اشاره کرده است «برای آنها پرولتاریا تنها به این دلیل که رنج‌کشیده‌ترین طبقه است وجود دارد». با سپاسگزاری، فقرای تحت‌ستم در پاسخ به این مرحمت بایست بالاتر از هر چیز از شورش‌گری پرهیز کنند و سودای مبارزه‌ی طبقاتی یا خودرهایی را از سر بیرون کنند. این جنبه را می‌توان موردی ویژه از مسئله‌ی زیر دید:

۲- **نخبه‌گرایی elitism** - ما به موارد متعددی از این باور اشاره کردیم که سوسیالیسم مشغله‌ی یک اقلیت حاکم جدید

است که ماهیتی غیرسرمایه‌دارانه دارد و در نتیجه سره (ناب) pure را تضمین می‌کند و سلطه‌ی خود را به صورت موقت (برای یک دوره‌ی خاص تاریخی) و یا حتی همیشگی تحمیل می‌کند. در هر حالت این طبقه‌ی حاکم جدید احتمال دارد که هدف خود را به صورت یک دیکتاتوری آموزشی که برای توده‌ها "خوبی می‌آورد" ببیند. این دیکتاتوری یا توسط حزب نخبگان اعمال می‌شود که هرگونه کنترل از پایینی را از سر راه برمی‌دارد، یا توسط مستبدان مهربان و یا رهبران نجات‌دهنده‌ای از این دست، یا همچون «ابرمرد» **برنارد شاو**، یا همچون کنترل‌کنندگان به‌نژادی، یا همچون مدیران «انارشیزم» **پروودون** و یا تکنوکرات‌های **سن سیمون** و یا معادل‌های مدرن‌تر آنها - با اصطلاحاتی به‌روزتر و در لفاظی‌های نوین‌تر نظریه‌های اجتماعی تازه‌ای که بتوان در مقابل «مارکسیسم قرن نوزدهم» به آن خوشامد گفت.

از طرف دیگر، انقلابیون دموکراتیک طرفدار سوسیالیسم از پایین همواره یک اقلیت بوده‌اند. اما شکاف میان روی کرد نخبه‌گرایانه و روی کرد پیشگامی vanguard بسیار حیاتی است، همانطور که در مورد **دبیز** مشاهده کردیم. از نظر او و نیز از نظر **مارکس** و **لوزامبورگ**، کارکرد پیشگام انقلابی برانگیختن اکثریت توده است تا «خود را برای در دست گرفتن قدرت به نام خود و از طریق مبارزه خود آماده کند». اصل مطلب انکار اهمیت انتقادی اقلیت‌ها نیست، بلکه اصل مطلب مشخص کردن رابطه‌ی متفاوت میان اقلیت پیشرو و توده‌ی عقب‌تر است.

۳- **برنامه‌ریزی‌گرایی plannism** - در اینجا کلید واژه‌ها کارآیی، نظم، برنامه‌ریزی، سامانه و سازمان‌دادن است. سوسیالیسم از طریق قدرتی مافوق جامعه به مهندسی اجتماعی تقلیل داده می‌شود. بار دیگر در اینجا اصل مطلب انکار این نیست که سوسیالیسم کارا به برنامه‌ریزی سراسری احتیاج دارد (و نیز اینکه کارآیی و نظم مثبت هستند)؛ بلکه تقلیل سوسیالیسم به تولید برنامه‌ریزی شده یک مسأله‌ای کاملاً متفاوت است؛ همان گونه که یک دموکراسی مؤثر به حق‌رأی نیاز دارد؛ ولی تقلیل دموکراسی تنها به حق‌هرازچندگاهی رأی‌دادن، فریبکاری خواهد بود.

نشان دادن این نکته اهمیت دارد که جداکردن برنامه‌ریزی از کنترل از پایین، برنامه‌ریزی را به مضحکه‌ای بدل می‌کند، چرا که جوامع صنعتی به شدت پیچیده‌ی امروزی را نمی‌توان توسط مصوبه‌های یک کمیته مرکزی نیرومند که عمل آزادانه‌ی ابتکارات و اصلاحات از پایین را ممنوع و منهدم می‌کند، برنامه‌ریزی کرد. این مسأله در واقع تناقض اصلی این شیوه‌ی جدید بهره‌کشی از نظام اجتماعی است که توسط جمع‌گرایی بوروکراتیک شوروی نمایندگی می‌شود. اما ما در اینجا نمی‌توانیم بیشتر به این مسأله بپردازیم.

جایگزینی سوسیالیسم با برنامه‌ریزی‌گرایی، تاریخی طولانی دارد که کاملاً مجزا از تحقق آن در نسخه نوع شوروی **دولتی‌شدن** = سوسیالیسم است، عقیده‌ای که قبلاً مشاهده کردیم که برای نخستین بار توسط رفرمیسم سوسیال‌دموکراتیک نظام‌بندی شد



(به‌خصوص برنشتاین و فابین‌ها). در سالهای دهه‌ی ۱۹۳۰ جذبه‌ی «برنامه» که بخشی از آن ناشی از تبلیغات شوروی بود در جناح راست سوسیال دموکراسی برجسته شد و به **هنری دومان** به عنوان پیامبر آن و جانشین **مارکس** خوشامد گفته شد. **دومان** از صحنه محو شد و اکنون چهره‌ای فراموش شده است به این دلیل که او نظریه‌های تجدیدنظرطلبانه‌ی خود را نخست به شرکت‌گرایی و سپس به همکاری با نازی‌ها پیوند زد.

برنامه‌ریزی‌گرایی، جدا از سازه‌ی نظری، در بیشتر موارد در جنبش سوسیالیستی خود را در هیئت تیپ روان‌شناختی معینی از رادیکال‌ها نشان داده است. نخستین تصویرپردازی از این تیپ در «دولت سرسپرده» **The Servile State** اثر **بلوک** ظاهر شد که در آن او فابین‌ها را در ذهن داشت. **بلوک** می‌نویسد که این تیپ:

«عشق آرمان جمع‌گرایی است... چرا که شکلی منظم و مرتب از جامعه است. او عاشق آرمان دولتی است که در آن زمین و سرمایه بایست در اختیار مأموران دولتی باشد که به مردم حکومت می‌کنند تا آنها را از عواقب ضعف، نادانی و نابخردی خود حفظ کنند. (بلوک ادامه می‌دهد): بهره‌کشی از انسان‌ها هیچ خشمی بر نمی‌انگیزد. در واقع او از نوعی نیست که با خشم یا هرگونه شور زنده‌ای آشنا باشد... (در اینجا بلوک سیدنی وب را در نظر دارد)... چشم‌انداز یک بوروکراسی پهناور که در آن کل حیات بایست برنامه‌ریزی شود و به طرح‌های ساده‌ی معینی مجهز شود... تا به شکم کوچک او رضایت نهایی ببخشد.»

در ارتباط با نمونه‌های معاصر و پرواستالینست این تیپ می‌توان مثال‌های زیادی را در "مانتلی ریویو" به سردبیری **پل سوئیزی** پیدا کرد.

در مقاله‌ای در سال ۱۹۳۰ درباره‌ی «الگوهای محرک سوسیالیسم» **ماکس ایستمن** که زمانی خود را هنوز یک لنینیست می‌پنداشت، این نمونه را چنین متمایز کرد که این تیپ خود را بر «بازده و سازمان هوشمند... تمایل واقعی به سمت برنامه... به سازمانی منظم» متمرکز کرده است. به همین دلیل، او اشاره می‌کند، که تیپ فوق شیفته‌ی روسیه‌ی استالینستی است:

«روسیه سرزمینی است که بایست حداقل در دیگر سرزمین‌ها از آن دفاع کرد. مشخصاً بایست از دیدگاه رؤیای دیوانه‌واری همچون رهایی کارگران و از آن طریق تمام بشریت آن را محکوم کرد. این رویای دیوانه‌وار در سر کسانی که جنبش مارکسیستی را ایجاد کرده و نیز کسانی که پیروزی آن را در روسیه سازمان داده‌اند محرکی محوری بود است. اکنون برخی فراموش کرده‌اند که آنها شورش‌گران افراطی در برابر ستم بودند. لنین شاید زمانی که جاروجنجال‌ها پیرامون اندیشه‌هایش فروخوابد، بزرگ‌ترین شورشی تاریخ شناخته شود. آرزوی او آزاد ساختن انسان‌ها بود... اگر برای خلاصه‌کردن هدف مبارزه طبقاتی آنگونه که در نوشته‌های مارکسیستی، و به ویژه نوشته‌های لنین تعریف شده است مجبور شویم تنها یک مفهوم را برگزینیم، نام آن مفهوم **رهایی انسان** است.»

بایست افزود که **لنین** چندین بار تمایل به برنامه‌ریزی تام را به عنوان یک «اتوپیای بوروکراتیک» محکوم کرد.

یک بخش زیر برنامه‌ریزی‌گرایی نیز وجود دارد که شایان ذکر است. بگذارید آن را تولیدگرایی بنامیم. البته همه «طرفدار» تولیداند، درست همانگونه که همه طرفدار فضیلت و زندگی خوب هستند. اما برای این دسته، تولید آزمون قاطع و هدف یک جامعه است. جمع‌گرایی بوروکراتیک روسی «مترقی» است به دلیل آمار تولید آهن خام آن (آنها غالباً آمارهای فریبنده‌ی افزایش تولید در سرمایه‌داری آلمان نازی و یا ژاپن را نادیده می‌گیرند) نابودکردن یا جلوگیری از فعالیت اتحادیه‌های کارگری آزاد در رژیم‌های **ناصر**، **کاسترو**، **سوکارنو** و یا **نکرومه** مجاز است چرا که چیزی به نام «توسعه‌ی اقتصادی» برتر از حقوق انسان‌هاست. این دیدگاه زمخت البته ابداع این رادیکال‌ها نیست بلکه ابداع استثمارگران بی‌رحم نیروی کار در انقلاب صنعتی سرمایه‌داری است. و جنبش سوسیالیستی در مبارزه‌ای با چنگ و دندان علیه این نظریه‌پردازان استثمار «ترقی‌خواهانه»، تولد یافته است. از این بابت نیز هواداران رژیم‌های اقتدارگرای چپ‌گرای مدرن نیز متمایل‌اند که این آموزه‌ی کهنه را همچون جدیدترین کشفیات جامعه‌شناسی جا بزنند.

۴- همزیستی‌گرایی communionism. **ماکس ایستمن** در مقاله‌ای در ۱۹۳۰ آن را «الگوی اخوت متحد و جمعی سوسیالیست‌های هم‌دل با انسانیت» نامید. «آنها که در اشتیاق آمیزه‌ای از رازورزی مذهبی و اجتماع حیوانی برای همبستگی انسانی هستند». این را بایست با مفهوم همبستگی در اعتصابات و موارد مشابه اشتباه گرفت و ضرورتاً با آنچه عموماً در جنبش سوسیالیستی رفاقت نامیده می‌شود یکسان نیست. محتوای معین آن، آنگونه که ایستمن می‌گوید: «مطالبه ذوب‌شدن در کلیت است، تمایل به گم‌شدن است در آغوش آنچه که جایگزین خدا شده است.»

ایستمن در اینجا به نویسندگان حزب کمونیست **مایک گولد** اشاره دارد. مورد جالب دیگر **هری اف**. وارد است که کتاب‌هایش

**لنین شاید زمانی که جاروجنجال‌ها
پیرامون اندیشه‌هایش فروخوابد،
بزرگ‌ترین شورشی تاریخ شناخته
شود. آرزوی او آزاد ساختن
انسان‌ها بود**



این نوع تمایل "اقیانوس‌وار" به حل کردن فردیت را نظریه‌پردازی می‌کند. یادداشت‌های بلاهی او را موردی کلاسیک نشان می‌دهند. او درباره اشتیاق به جذب شدن در قدرت بی‌کران و با شکوه کیهان می‌نویسد. مذهب همبستگی او عدم‌اعتماد او به فردگرایی اشخاص و تمایل او به انحلال فرد در هم‌دلی با چیزی عظیم‌تر را منعکس می‌کند.

این اصل در برخی از اقتدارطلب‌ترین انواع سوسیالیسم از بالا بسیار برجسته است و به ندرت در موارد معتدل تری همچون نخبه‌گرایی نوع‌دوستانه با دیدگاه‌های سوسیالیستی مسیحی دیده می‌شود. طبیعتاً این نوع سوسیالیسم «همزیستی‌گرا» همواره همچون «سوسیالیسم اخلاقی» نگرسته شده و به دلیل بی‌زاری از مبارزه طبقاتی (چرا که نبایست کشمکش‌های درون این‌کنندو وجود داشته باشد) ستایش شده است. این نگرش گرایش به برقراری تقابل سراسر میان "جمع‌گرایی" collectivism و "فردگرایی" individualism دارد (که در دیدگاه انسان‌گرایانه تقابل کاذبی است) اما آنچه که تخریب می‌شود فردیت است.

۵- نفوذباوری permeationism - نسخه‌های متعدد سوسیالیسم از بالا به این دلیل نمودار می‌شوند که همواره آلترناتیوی برای خودم‌تحرك‌سازی توده‌ها از پایین‌اند، اما این نمونه‌هایی که مورد بحث قرار گرفت را می‌توان در دو خانواده تقسیم‌بندی کرد.

اولی دارای دیدگاهی مبنی بر **سرنگونی** جامعه‌ی کنونی و سلسله مراتبی سرمایه‌داری به منظور جایگزین کردن آن با گونه‌ی جدید و غیرسرمایه‌داری جامعه‌ای سلسله‌مراتبی مبتنی بر یک طبقه حاکم نخبه‌ی جدید است. (این نسخه‌ها معمولاً در تاریخ سوسیالیسم برچسب **انقلابی** برخوردارند). خانواده‌ی دیگر، دیدگاهی مبنی بر نفوذ به مراکز قدرت در جامعه‌ی موجود دارد تا آن را به تدریج و به صورت اجتناب‌ناپذیر به یک جمع‌گرایی دولتی‌شده دگرگون کند، همانطور که چوب در طی هزاره‌ها ملکول به ملکول به نوعی سنگ بدل می‌شود. این نشانه‌ی مشخصه‌ی نسخه‌های رفرمیستی و سوسیال‌دموکراتیک در انواع سوسیالیسم از بالا است.

اصطلاح نفوذباوری را ما اختراع کرده‌ایم، به منظور توصیف فابینیسم **سیدنی وب**؛ یعنی آنچه که در قبل، (سره) "ناب‌ترین" نسخه‌ی رفرمیسمی نامیده‌ایم که تاکنون وجود داشته است. کل نفوذباوری سوسیال‌دموکراتیک مبتنی بر نظریه‌ی **اجتناب‌ناپذیری مکانیکی** است: ناگزیر بودن خود جمع‌گراسازی سرمایه‌داری از بالا که با سوسیالیسم، معادل دانسته می‌شود. فشار از پایین (در جایی که مجاز شمرده می‌شود) می‌تواند این فرآیند را تسریع کرده و مستحکم کند اما بایست تحت کنترل بماند تا باعث ترس خود-جمع‌گرایان نشود. در نتیجه، نفوذگرایان سوسیال‌دموکرات نه تنها مایل، بلکه مشتاق «پیوستن به نظام مستقر» هستند تا مبارزه با آن. آنهم در هر پستی که به آنها اجازه داده شود، خواه خدمتکار کابینه و خواه وزیر کابینه. عموماً

کارکرد جنبش از پایین برای آنها در وهله‌ی نخست، باج‌خواهی از قدرت‌های حاکم است تا به آنها فرصتی برای نفوذ کردن دهد.

گرایش به سمت جمع‌گراسازی collectivization سرمایه‌داری نیز در واقع یک واقعیت است و همانطور که مشاهده کردیم به معنای جمع‌گراسازی بوروکراتیک سرمایه‌داری است. با پیش‌رفت این فرآیند، خود سوسیال‌دموکراسی معاصر نیز دچار تغییر ماهیت می‌شود. امروزه، نظریه‌پرداز برجسته‌ی این رفرمیسم جدید، **سی.ا. آر. کروسلند**، عبارات معتدلی به نفع ملی‌سازی را که در اصل توسط سیدنی وب (به همراه آرتور هندرسون) برای اساسنامه‌ی حزب کارگر بریتانیا (بند چهارم) نوشته شده را «افراطی» می‌خواند. شماری از سوسیال‌دموکراسی‌های اروپایی که تاکنون برنامه‌های خود را از تمام محتوای ضدسرمایه‌داری پاک کرده‌اند - پدیده‌ای نوین در تاریخ سوسیالیستی - نشان می‌دهد که تا چه اندازه این فرآیند مداوم جمع‌گراسازی بوروکراتیک به عنوان بخشی از بناسازی «سوسیالیسم» پذیرفته شده است.

این نفوذباوری به عنوان یک راهبرد strategy بزرگ است. و البته به نفوذباوری به عنوان راه‌کاری tactic سیاسی منتهی می‌شود، موضوعی که نمی‌توان در اینجا بیشتر از اشاره‌ی کوتاهی به این مسأله ادامه داد که اکنون غالب‌ترین شکل در ایالات متحده است. یعنی خط مشی پیشینیان و جانشینان حمایت از ائتلاف حزب دموکرات و لیبرال حول «توافق جانسون».

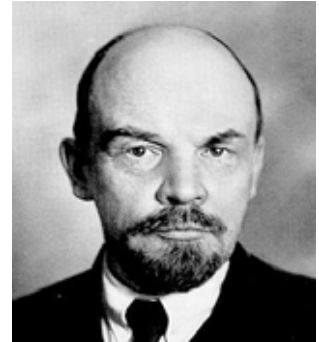
تمایز میان این دو "خانواده‌ی" سوسیالیسم از بالا، با سوسیالیسم داخلی - از بابوف تا هارولد ویلسون - مشخص است: پایه‌ی اجتماعی این جریان معین سوسیالیستی، **درون** نظام ملی است، خواه این پایه‌ی اشرافیت کارگری عناصر بی‌طبقه declassified و یا دیگران باشد. این مورد متفاوت از آن **سوسیالیسم از بیرون** است که توسط احزاب کمونیستی معاصر نمایندگی می‌شود که راهبرد و راه‌کار آنها در تحلیل نهایی مبتنی بر قدرتی **بیرون** از تمام اقشار اجتماعی داخلی است، یعنی مبتنی بر قدرت طبقات حاکم جمع‌گرای بوروکراتیک در [بلوک] شرق است.

احزاب کمونیست در قابلیت **تعویض و یا ترکیب** راه‌کار tactic معارض **انقلابی** و راه‌کار نفوذگرایانه، خود را کاملاً متفاوت از هر نوع جنبش داخلی نشان داده‌اند. در نتیجه حزب کمونیست آمریکا می‌تواند از ماجراجویی ماوراءچپ خود در «سومین دوره» ی ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ تا راه‌کار ماوراءنفوذباوری دوره‌ی جبهه خلق نوسان کند و سپس به "انقلابی‌گرایی" آتش‌افروزانه‌ی دوره‌ی پیمان **استالین** - **هیتلر** بازگردد و دوباره در خلال فراز و نشیب‌های جنگ سرد به درجات مختلف به ترکیبی از این دو روی آورد. با انشعاب جدید حول خط مسکو-پکن، "خروشچیفیست" ها و مائوئیست‌ها هر یک گرایش دارند که یکی از این دو راه‌کار را برگزینند.

در نتیجه مکرراً در سیاست‌های داخلی، احزاب رسمی کمونیست و سوسیال‌دموکرات‌ها گرایش به هم‌گرایی در سیاست نفوذباوری را دارند، اگر چه هر یک از زاویه‌ی متفاوتی از سوسیالیسم از بالا را ارائه می‌دهند.



۶- **سوسیالیسم از بیرون** - نسخه‌های متفاوت سوسیالیسم از بالا، به قدرت در رأس جامعه می‌نگرند. اینجا می‌رسیم به انتظار دریافت کمک از بیرون.



وقتی بیرون به معنای بیرون از این جهان است، آنگاه اعتقاد به کیش بشقاب‌پرنده، شکل جدید یک بیماری و اعتقاد به بازگشت مسیح، شکل سنتی‌تر آن است. اما برای اهداف فعلی، "بیرون" به معنای **بیرون از مبارزه‌ی اجتماعی در زیستگاه** است. برای کمونیست‌های

شرق اروپا بعد از جنگ جهانی دوم، نظم نوین می‌بایست از طریق نیروی مسلح روسی وارد می‌شد. برای سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی در تبعید، رهایی مردم‌شان در نهایت تنها به لطف پیروزی نظامی بیگانگان قابل تصور بود.

نوع سوسیالیسم زمان صلح بر الگو استوار است. این مسأله البته روش اتوپیاگراهای قدیمی بود که کلنی‌های نمونه‌وار خود را در اراضی جنگلی دورافتاده در آمریکا برپا می‌کردند تا برتری سیستم خود را نشان دهند و از این طریق ناباوران را به آیین خود درآوردند. امروزه، الگوی دیگری جایگزین مبارزه اجتماعی در داخل شده است و به طور فزاینده امید اصلی جنبش کمونیستی در غرب را تشکیل می‌دهد.

این الگو از طریق روسیه تأمین می‌شود (و برای مائوئیست‌ها، چین الگو است) و زمانی که حتی با دروغ‌های فراوان نیز به سختی می‌توان پرولتاریای روسیه را برای کارگران غرب کمی جذاب ساخت آنگاه از دو رویکرد دیگر برای افزایش موفقیت استفاده می‌شود.

الف- موقعیت نسبتاً ممتاز عناصر مدیریتی، بوروکراتیک و روشنفکران پادو در سیستم جمع‌گرای روسیه را می‌توان در تضاد با موقعیت آنها در غرب نگرست. عناصر مشابه در غرب تحت سلطه‌ی مالکین سرمایه و کنترل‌کنندگان ثروت‌اند. در این نقطه جذابیت سیستم اقتصاد دولتی شوروی با مطالبات تاریخی سوسیالیسم‌های طبقه‌ی متوسط سازگار می‌شود. عناصر طبقاتی ناراضی روشنفکران، تکنولوژیست‌ها، دانشمندان و کارمندان علمی، مدیران بوروکرات و افراد نهاد‌های مختلف به راحتی می‌توانند خود را با طبقه‌ی حاکم نوینی که بیشتر از آنکه بر قدرت پول و مالکیت اتکاء داشته باشد، بر قدرت دولتی متکی است، هم‌سان‌انگارند و در نتیجه خود را همچون قدرت‌مندان نوین در یک جامعه‌ی غیرسرمایه‌داری اما نخبه‌گرا تصور کنند.

ب- در حالیکه احزاب کمونیست رسمی مجبورند نمای ارتدکسی را در آنچه «مارکسیسم-لنینیسم» نامیده می‌شود حفظ کنند، اما معمولاً نظریه‌پردازان جدی نواستالینیسم که به حزب گره نخورده‌اند، حفظ ظاهر را رعایت نمی‌کنند. یکی از دستاوردهای

آنها کنارگذاشتن آشکار هرگونه اعتقادی به پیروزی از طریق مبارزه‌ی اجتماعی درون کشورهای سرمایه‌داری است. «انقلاب جهانی» صرفاً معادل نمایش این نکته توسط دولت‌های کمونیستی است که سیستم آنها برتر است. این نگاه هم اکنون توسط دو نظریه‌پرداز برجسته‌ی نواستالینیسم یعنی **پل سوئیزی** و **ایزاک دویچر** به صورت تزهایی صورت‌بندی شده است.

باران Baran و **سوئیزی** در کتاب **سرمایه‌داری انحصاری** (۱۹۶۶) آشکارا «پاسخ مارکسیسم ارتدکس سنتی» را رد می‌کنند که «پرولتاریای صنعتی، سرانجام باید در انقلابی علیه سرکوبگران کاپیتالیست خود، به پا خیزد». از دید آنها این مسأله شامل تمام دیگر گروه‌های «بیرون» از جامعه هم‌چون بیکاران، کارگران کشاورزی، توده‌های حاشیه‌ی شهری و غیره نیز می‌شود. آنها قادر به تشکیل یک نیروی یک‌پارچه در جامعه نیستند. هیچ‌کس باقی نمی‌ماند. سرمایه‌داری را نمی‌توان به طور مؤثری از درون مورد چالش قرار داد. پس چه باید کرد؟ نویسندگان در آخرین صفحه توضیح می‌دهند که روزی «شاید نه در قرن کنونی» مردم از توهم سرمایه‌داری به در خواهند آمد؛ روزی که «انقلاب جهانی گسترش یابد و کشورهای سوسیالیستی با الگوی خود نشان دهند که امکان» بنای جامعه‌ای عقلانی وجود دارد. این تمام حرف آنهاست. بنابراین عبارات مارکسیستی‌ای که ۳۶۶ صفحه‌ی دیگر این کتاب را پر کرده افسونی است همانند خواندن بخشی از انجیل در کلیسای سنت پاتریک.

دیدگاه مشابهی به صورت پنهان‌تر در کتاب **جدل بزرگ Great Contest** اثر **دویچر** ارائه شده است. **دویچر** این نظریه جدید شوروی را ترویج می‌دهد که «سرمایه‌داری غربی نه به دلیل بحران‌ها و تضادهای خود بلکه به دلیل عدم توانایی خود در رسیدن به دستاوردهای سوسیالیسم (منظور دولت‌های کمونیستی است) از پا درخواهد آمد». و کمی بعد می‌گوید: «می‌توان گفت این مسأله تا حدی جایگزین دیدگاه مارکسیستی انقلاب اجتماعی مداوم شده است». در اینجا ما با نظریه‌ای روبرویم که آنچه که دیرزمانی است کارکرد جنبش کمونیستی در غرب را شکل داده، توجیه می‌کند؛ یعنی عمل کردن همچون ماموران گارد مرزی برای نظام رقیب مستقر در شرق. بیش از هر چیز، دیدگاه سوسیالیسم از پایین برای این پروفیسورهای جمع‌گرایی بوروکراتیک همانقدر بیگانه است که برای مدافعان سرمایه‌داری در دانشگاه‌های آمریکا.

این نوع نظریه‌پردازهای نواستالینیست غالباً منتقد رژیم بالفعل شوروی هستند. مثال خوب آن **دویچر** است که تا حد امکان از هواداران غیرانتقادی مسکو همچون کمونیست‌های رسمی فاصله می‌گیرد. آنها را باید در رابطه با «نفوذگرایان در جهت جمع‌گرایی بوروکراتیک» permeationists with respect to bureaucratic collectivism دانست. آنچه که با نگاه از جهان سرمایه‌داری به آن، «سوسیالیسم از بیرون» جلوه می‌کند، اگر از منظر نظام کمونیستی به آن نگاه کنیم بصورت نوعی فابینیسم ظاهر می‌-

می‌شوند که پیش از این برای آنها وجود نداشته است. فشار برای هم‌نوا شدن با آداب و رسوم طبقات حاکم، فشار برای بورژوازی- شدن متناسب با ضعیف‌تر شدن پیوندهای شخصی و سازمانی با رده‌های پایینی، نیرومندتر می‌شود. در نتیجه برای یک روشنفکر یا کارمند بوروکرات، دشوار نیست که خود را متقاعد کند که نفوذ و انطباق با قدرت موجود راه هوشمندانه‌ای است، وقتی

از منظر روشنفکرانی که فرصت ایفای نقشی در مبارزه طبقاتی داشته‌اند، به طور تاریخی افق سوسیالیسم از پایین، جذابیت کمی داشته است

چنین راهی به سهم‌شدن در پیش‌شرط‌های نفوذ و ثروت می‌انجامد.

بنابراین واقعیت طنزآمیز این است که «قانون آهنین الیگارشی» عمدتاً برای آن عناصری از روشنفکران، آهنین است که این قانون را تراشیده‌اند. روشنفکران به عنوان یک طیف اجتماعی (به جز افراد استثنائی) هرگز آنگونه که طبقه‌ی کارگر مدرن به کرات در طول تاریخ کوتاه خود علیه قدرت مسلط قیام کرده است، نشوریده‌اند. بخش کارگران فکری در طبقات متوسط غیرمالک، که معمولاً همچون خدمت‌گزاران ایدئولوژیک حاکمان مسلط جامعه عمل می‌کنند، هم‌زمان به دلیل این رابطه به سوی نارضایتی و ناخشنودی کشیده می‌شوند. هم‌چون دیگر خدمت‌گزاران، این "کریچتون تحسین‌برانگیز" (۱) می‌گوید: «من انسان بهتری از ارباب خود هستم، و اگر اوضاع متفاوت بود می‌دیدیم که چه کسی بایست زانوانش را خم کند». او امروزه که اعتبار نظام سرمایه‌داری در سراسر جهان به پرسش گرفته شده است، بیش از هر زمان دیگری به آسانی در رؤیای شکلی از جامعه فرو می‌رود که در آن او برای خودش زندگی می‌کند، زندگی‌ای که در آن نه کیسه‌های پول و نه دست‌ها، بلکه اندیشه است که حکم می‌راند و او و افراد مشابه او با حذف سرمایه‌داری، از فشار ثروت و با حذف دموکراسی، از فشار توده‌های پر شمار رها شده‌اند.

او لازم نیست بیش از اندازه رؤیاپردازی کند چرا که نسخه‌های موجود چنین جامعه‌ای در پیش چشم‌ان‌اش است. در جمع‌گرایی شرقی eastern collectivism. حتی اگر او به دلایل مختلف و از آن‌جمله جنگ سرد، این نسخه‌ها را رد کند، می‌تواند نسخه‌ی "خوبی" از جمع‌گرایی بوروکراتیک را نظریه‌پردازی کند که می‌

گردد. بر این زمینه، دگرگونی از بالا، نزد این نظریه‌پردازان، یک اصل محکم است، به همان‌گونه که برای سیدنی وب بود. این مسأله را می‌توان برای مثال در واکنش خصمانه دویچر نسبت به انقلاب سال ۱۹۵۳ آلمان شرقی و نیز نسبت به انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان دید، که مبتنی بر این پایه بود که این‌گونه خیزش‌های از پایین، ممکن است نظام شوروی را از مسیر «آزادسازی» از طریق اجتناب‌ناپذیری اصلاحات تدریجی برماند.

شما در کدام جبهه قرار دارید؟

از منظر روشنفکرانی که فرصت ایفای نقشی در مبارزه‌ی طبقاتی داشته‌اند، به طور تاریخی افق سوسیالیسم از پایین، جذابیت کمی داشته است. حتی درون چارچوب جنبش سوسیالیستی این تعریف از سوسیالیسم هواداران ثابت‌قدم اندکی داشته است. خارج از جنبش سوسیالیستی خط استاندارد آن بوده است که این ایده‌ها رؤیایی، غیرعملی، غیرواقعی، "اتوپیایی" - و شاید ایده-یستی ولی دن کیشوت‌واراند. توده‌های مردم به طور ذاتی ابله، فاسد، بی‌تفاوت و عموماً ناامیدند و دگرگونی ترقی‌خواهانه بایست (آنگونه که رخ می‌دهد) توسط «انسان‌هایی متعالی» صورت پذیرد. روشنفکران چنین عباراتی را بیان می‌کنند. این احساسات به صورت نظری به قانون آهنین الیگارشی و یا قانون حلبی نخبه‌گرایی ترجمه می‌شود که هر یک به نحوی تئوری زمخت اجتناب‌ناپذیری - اجتناب‌ناپذیری تغییر از بالا را در خود دارند.

بدون آنکه بخواهیم در چند کلمه استدلال‌های له یا علیه این دیدگاه را مرور کنیم، می‌توانیم ببینیم که نقش اجتماعی‌ای که این دیدگاه ایفا می‌کند همانا مناسک توجیه‌گرانه‌ی نخبه‌گرایی است. در زمان‌های **عادی** که توده‌ها فعال **نیستند** این نظریه با تمسخر به آن اشاره می‌کند و در همان حال تمام تاریخ انقلاب و خیزش‌های اجتماعی را همچون امری منسوخ‌شده رد می‌کند. اما بازپیدایی خیزش‌های انقلابی و آشوب‌های اجتماعی، که دقیقاً با مداخله‌ی توده‌های قبلاً غیرفعال به مرحله‌ی تاریخی تعریف می‌شود و مشخصه‌ی دوره‌هایی است که دگرگونی بنیادین اجتماعی در دستور کار است، همانقدر در تاریخ **عادی** است که دوره‌های محافظه‌کاری. در نتیجه وقتی نظریه‌پرداز نخبه‌گرا مجبور می‌شود ژست ناظر دانشمند را که **پیشگویی** او تداوم سکون توده‌هاست، ترک کند و وقتی با واقعیت متضادی روبرو می‌شود که در آن توده‌های انقلابی ساختار قدرت را به سرنگونی تهدید می‌کنند، در چرخش به سوی مسیری کاملاً متفاوت درنگ نمی‌کند؛ او مداخله-ی توده از پایین را همچون امری شرارت‌آمیز مردود می‌شمارد.

واقعیت این است که انتخاب میان سوسیالیسم از بالا و سوسیالیسم از پایین برای روشنفکران در اساس یک انتخاب **اخلاقی** است در حالیکه برای توده‌های کارگر که هیچ‌گزینه‌ی دیگری ندارند یک ضرورت است. روشنفکر ممکن است گزینه‌ی انتخاب پیوستن به **نظام مستقر** را داشته باشد در حالیکه کارگر چنین گزینه‌ای را ندارد. همین گزینه برای رهبران کارگری نیز وجود دارد که به‌رغم برخاستن از طبقه‌ی خود، با گزینه‌ی مواجه



توان آن را شایسته‌سالاری، مدیریت‌گرایی، صنعتی‌گرایی یا آنچه شما در ایالت متحده دارا هستید و یا سوسیالیسم آفریقایی در غنا و سوسیالیسم عربی در قاهره یا دیگر انواع متعدد سوسیالیسم در دیگر بخش‌های جهان نامید.

امروزه ماهیت انتخاب میان سوسیالیسم از بالا و سوسیالیسم از پایین، به شدیدترین نحو خود را در پیوند با موضوعی نشان می‌دهد که بر سر آن توافق قابل ملاحظه‌ای میان لیبرال‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها و روشنفکران استالینیست وجود دارد. این موضوع، همانا اجتناب‌ناپذیری دیکتاتورهای اقتدارطلب (استبداد خیرخواه) به ویژه در کشورهای در حال توسعه‌ی آفریقایی و آسیایی است، کسانی همچون **نکرومه، ناصر، سوکارنو** و دیگران. دیکتاتورهای هابی که اتحادیه‌های کارگری و تمام مخالفان سیاسی را نابود می‌کنند و بیشترین استثمار نیروی کار را به منظور استخراج سرمایه‌ی کافی از گردهای کارگران سامان می‌دهند تا صنعتی‌شدن را با شتاب مورد علاقه‌ی حاکمان جدید سرعت بخشند. در نتیجه به گونه‌ای بی‌سابقه، محافل «پیشروی» که زمانی علیه بی‌عدالتی در هر کجا اعتراض می‌کردند به مدافعان اتوماتیک هر نوع اقتدارگرایی بدل شدند که غیرکاپیتالیستی دانسته می‌شد.

به غیر از منطق جبرگرایانه‌ی اقتصادی که معمولاً در دفاع از این موضع‌گیری به پیش کشیده می‌شود، دوجنبه از مسأله وجود دارد که موضوع بحث را روشن می‌کند:

(۱) - استدلال اقتصادی در حمایت از دیکتاتوری که قصد داشت ضرورت سرعت وحشتناک صنعتی‌شدن را اثبات کند، بدون شک برای این حاکمان بوروکراتیک جدید - که ضمناً از سود و عظمت خود نمی‌کاستند - پُر بار بود، اما قادر نبود کارگر فرودست را مجاب کند که او و خانواده‌اش باید برای نسل‌های بعدی، یا برای انباشت سریع سرمایه، به استثمار مفرط و رنج فوق‌العاده تن در دهند. (در واقع این مسأله توضیح می‌دهد که چرا صنعتی‌شدن سریع به کنترل دیکتاتورمآبانه نیاز دارد)

این استدلال جبرگرایانه‌ی اقتصادی، عقلانی‌کردن دیدگاه طبقه حاکم است. و **تنها** از منظر طبقه‌ی حاکم قابل فهم است که البته همواره با ضرورت‌های "جامعه" یکسان فرض می‌شود. به همین ترتیب این مسأله که کارگران در پایین این هرم به منظور دفاع از شأن اولیه‌ی انسانی و رفاه خود **بایست** در مقابل این استثمار مفرط مبارزه کنند نیز قابل فهم است. به همان گونه که این مسأله در طی انقلاب صنعتی سرمایه‌داری، هنگامی که «دولت‌های جدید در حال توسعه» در اروپا قرار داشتند، قابل فهم بود.

در نتیجه، این مسأله صرفاً بحثی اقتصادی-فنی نیست بلکه مسأله‌ای مربوط به جبهه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. مسأله این است: شما در کدام جبهه قرار دارید؟

(۲) - چنین استدلال می‌شود که توده‌های مردم در این کشورها برای کنترل جامعه و اداره‌ی آن بسیار عقب‌مانده‌اند. این بحث

بدون شک صحیح است و نه فقط در مورد آن کشورها. اما پیامد آن چیست؟ چگونه مردم یا یک طبقه برای حکومت به نام خود آماده می‌شوند؟

تنها از طریق پیکار برای به دست آوردن آن است که چنین می‌شود. تنها با مبارزه علیه سرکوب است - سرکوب از سوی کسانی که به آنها گفته می‌شود که آمادگی اداره‌ی جامعه را ندارند. تنها با پیکار جهت کنترل دموکراتیک است که آنها آموزش می‌یابند و خود را به سطح توانمندی لازم جهت به دست گرفتن قدرت ارتقا می‌دهند. راه دیگری هیچ‌گاه برای هیچ طبقه‌ای وجود نداشته است.

اگرچه ما خط مشخصی از مدافعه *apologia* را مورد توجه قرار دادیم، اما این دو دیدگاهی که پدیدار شده است در حقیقت در تمام دنیا؛ در هر کشور توسعه‌یافته و یا در حال توسعه، کاپیتالیست یا استالینیست، رواج دارد. هنگامی که تظاهرات‌ها و بایکوت‌های سیاهان جنوب [آمریکا]، پرزیدنت **جانسون** که درگیر انتخابات بود را آشفته ساخت، پرسش این بود که: **شما در کدام جبهه قرار دارید؟** وقتی مردم مجارستان علیه اشغالگران روسی شوریدند پرسش این بود که: **شما در کدام جبهه قرار دارید؟** وقتی مردم الجزایر برای آزادی خود علیه دولت «سوسیالیست» **گای موله** مبارزه می‌کردند پرسش این بود که: **شما در کدام جبهه قرار دارید؟** وقتی کوبا توسط عوامل واشنگتن اشغال شد پرسش این بود که: **شما در کدام جبهه قرار دارید؟** و هنگامی که اتحادیه‌های کارگری کوبا به تصرف کمیسارهای دیکتاتوری درآمد پرسش بار دیگر این بود که: **شما در کدام جبهه قرار دارید؟**

از همان ابتدای شکل‌گیری جامعه، نظریه‌هایی که "ثابت" می‌کنند ستم اجتناب‌ناپذیر است و یا اینکه آزادی در دموکراسی امکان‌ناپذیر است تمامی نداشته‌اند. هیچ ایدئولوژی مناسب‌تر از این برای طبقه‌ی حاکم و پادوهای روشنفکری آنها وجود ندارد. این نظریه‌ها پیشگویی‌هایی خود-خشنود کننده هستند و تنها تا زمانی حقیقت دارند که حقیقت در نظر گرفته می‌شوند. در تحلیل نهایی، تنها راه اثبات کاذب بودن‌شان در خود مبارزه است. مبارزه‌ی از پایین هرگز توسط نظریه‌های از بالا متوقف نشده است و جهان را دگرگون کرده و خواهد کرد. انتخاب هر شکلی از سوسیالیسم از بالا بازگشت به جهان کهن، رجعت به همان "کثافت قدیمی" است. انتخاب مسیر سوسیالیسم از پایین، تاییدی است برای آغاز یک جهان نوین.

پانوش

(۱) کریچتون تحسین برانگیز نام نمایشنامه‌ی طنزآمیزی است از **جی.ام. باری**. این نمایشنامه در سال ۱۹۰۲ نوشته شد و در همان سال به روی صحنه رفت. بعدها دو فیلم سینمایی براساس این نمایشنامه ساخته شد. اولین فیلم در سال ۱۹۱۸ و دومین فیلم در سال ۱۹۵۷ ساخته شد.

